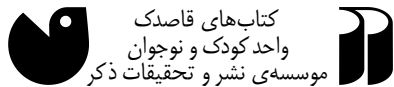


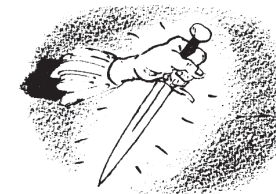
به نام خدای مهربان

# هاملت

داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان

نویسنده: شکسپیر  
بازنویشته‌ی اندرو ماتیوز  
ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد  
تصویرگر: تونی راس





### هاملت

ویلیام شکسپیر

ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد

ویراستار: پریسا همایون‌روز

طرح روی جلد: کیانوش غریب‌پور

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سیدمهدی مظلوم - علی تاجیک)

کد: ۸۹/۳۲۲

چاپ و صحافی: قدیانی

چاپ دوم: ۱۳۹۲ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۳۱-۲

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

سرشناسه: شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶ م Shekespear, Willam

عنوان و نام پدیدآور: هاملت؛ داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان /

نویسنده شکسپیر؛ بازنویسی اندرو ماتیوز؛ (تصویرگر تونی راس)؛ ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک، مشخصات ظاهری: ۶۴ ص. مصور

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۳۱-۲ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Hamlet: a shekespeare story

موضوع: نمایشنامه انگلیسی - قرن ۱۶ م.

شناسه افزوده: راس، تونی، ۱۹۳۸ م، تصویرگر Ross, Tony

شناسه افزوده: ثابت‌نژاد، جواد، ۱۳۴۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: PR

رده‌بندی دیویی: ۸۲۲/۳۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۹۷۹۳۱

## فهرست

- ۴ گروه بازیگران
- ۷ هاملت
- ۶۰ انتقام هاملت
- ۶۲ شکسپیر و تئاتر کلوب



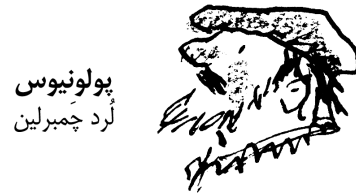
## گروه بازیگران



لاوترنز  
پسر پولونیوس



أفلیبا  
دختر پولونیوس



پولونیوس  
لرد چمبرلین



گروهی از بازیگران

صحنه

دانمارک در قرن سیزدهم



روح پدر هاملت



هاملت  
پسر شاه سابق  
برادرزاده‌ی کلودیوس



گرتروود  
ملکه‌ی دانمارک  
مادر هاملت



هوراشیو  
دوست هاملت



کلودیوس  
شاه دانمارک

## هاملت



قتلی پلید، مثل هر قتلی،

ولی این قتل

بسیار ناجوانمردانه و عجیب و غیرمعمول است.

روح پدر هاملت

دانه‌های برف با زوزه‌های باد دور برج و بارو تاب  
می‌خوردند. یقه‌ی ردایم را در برابر باد سرد بالا آوردم و  
به جایی که نگهبانان می‌گفتند روح پدرم را دیده‌اند  
چشم دوختم.

قدیمی ترین دوستم هوراشیو کنارم بود. هوراشیو بود که خبر آورد پدرم، شاه، مرده است. وقتی پدرم در باغ خوابیده بود ماری او را گزید و هوراشیو همان کسی بود که در مراسم دفن پدرم کنارم بود. آن روز چیزی در وجود من هم مرد و در مقبره‌ی سلطنتی با پدرم دفن شد.

حزن من به قدری بزرگ بود که لذت و شادی همه چیز را گرفت.



از حیاط پایین صدای " خنده‌ی مستانه‌ای به گوش رسید. هوراشیو گفت: «هنوز کسی ازدواج مادر و عمویت را جشن گرفته.»

او خیال می‌کرد شوخی می‌کند، ولی افکار سیاه زیادی را در ذهن من بیدار کرد.

گفتم: «مادرم چطور توانست بعد از مراسم دفن پدرم به این زودی ازدواج کند؟ چطور توانست این قدر زود پدرم را به فراموشی بسپارد؟»

هوراشیو گفت: «سرورم! هاملت! شما باید خوشحال باشید. او در ورطه‌ی حزن، شادی تازه‌ای یافته و تا زمانی که شما به سن معینی برسید، عمویتان، کلودیوس، به شکل عاقلانه‌ای بر دانمارک حکومت می‌کند»

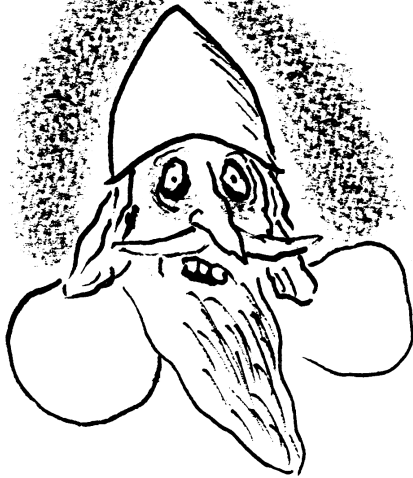


هوراشیو نفس زنان  
 هشدار داد، ولی من  
 اعتنا نکردم. میان  
 دانه‌های برف دویدم.  
 قلبم به قدری تند



می‌زد که گمان کردم در حال متلاشی شدن است.  
 روح، زره پوشیده بود. حلقه‌ای طلایی روی آهن  
 سیاه کلاهی خود او می‌درخشید.

چهره‌ی او مثل پدرم  
 بود، ولی از اندوه گرفته  
 بود. چشمانش مثل  
 شعله‌های آبی رنگ و  
 بی‌روح می‌سوخت.  
 صدای پدرم همانند  
 ناله‌ای مایوس استخوان  
 پشت مرا لرزاند.



من خنده‌ی تلخی کردم. در چهره‌ی کلودیوس نه  
 عقل، بلکه بدجنسی دیده بودم. می‌خواستم این را  
 بگویم، که برجک بالای سرمان نیمه شب را اعلام  
 می‌کرد.

با آخرین صدای زنگی که شنیده شد، تاریکی و برف  
 در حال باریدن، به شکل روح پدرم در آمدند. شبیح به من  
 اشاره کرد نزدیک او بروم.



روح گفت: «هاملت! پسرم!

تا انتقام قتل مرا نگیری،

روح من آرام

نمی‌گیرد.»

من فریاد زدم:

«قتل؟»

او گفت:

«ماری که موقع خواب

در باغ مرا نیش زد،

برادرم کلودیوس بود.

خواب بودم که او نزدیک من خزید و

زهر را در گوشم ریخت. کلودیوس زندگی، سلطنت و

حالا همسرم را از من گرفت. هاملت! انتقام مرا بگیر!»

قبل از آن که بتوانم چیزی بگویم، روح میان تاریکی و

برف ناپدید شد و بازتاب صدایش مثل زوزه‌های باد شد.

سرم گیج می‌رفت. آیا واقعاً با روح پدرم حرف زده بودم



یا با روحی پلید، که او را برای فریب دادن من و انجام دادن کاری خطا فرستاده بودند؟ ظنین شده بودم که شاید کلودیوس به نحوی با مرگ پدرم ارتباط داشته است.

اما مگر می‌توانستم به شبحی بیرون آمده از قبر

اعتماد کنم؟ چطور می‌توانستم مطمئن شوم که حقیقت

را گفته است؟ من، ولیعهد دانمارک، که هنوز به سن

بیست سالگی نرسیده بودم، چطور می‌توانستم انتقام

مرگ شاه را بگیرم؟



برگشتم و با هوراشیور و برو شدم. چهره‌ی او زرد شده بود و از ترس می لرزید. هوراشیو گفت: «دیدن چنین منظره‌هایی کافی است تا آدمی را دیوانه کند.»



سپس به شدت خندیدم؛ چون هوراشیو جواب عاقلانه‌ای داده بود.



چه کسی بیش از یک شاهزاده‌ی دیوانه دستش باز بود؟ اگر وانمود می کردم که دیوانه‌ام، می توانستم هر چه مایل بودم بگویم و بدون برانگیختن بدگمانی کلودیوس حقیقت را بجویم.